



# شاگردانم را می‌خواهم

© مریم غفاری، آموزگار پایه پنجم، مدرسه شهید قاضی ۲، استان البرز شهرستان کرج

من یک معلم هستم و عاشق آموختن و یادگیری. کودکان سرزمینم را مانند فرزندان خود می‌دانم و هر چه را که آموخته و تجربه کرده‌ام، در طبق اخلاص می‌گذارم و به آن‌ها عرضه می‌دارم.

دلم برای روزهای پر جنب‌وجوش کلاس‌م تنگ شده است! دلم حتی برای بی‌نظمی‌ها و شیطنت‌های عزیزانم پرپر می‌زند و عمیقاً بر این باورم که ویروس کرونا، با وجود تلخ‌کامی‌هایش، به همه آموخت که نعمت با هم بودن و لذت در کنار هم بودن و آموزش همگانی، هدیه‌ای بود که از آن غافل بودیم! مدرسه‌های خالی، و کلاس‌های بی‌معلم و دانش‌آموز به همه ما آموخت قدر بدانیم کنار هم بودن‌هایمان را و لذت ارتباطات متقابل میان آموزگار و دانش‌آموزان را.

بر پایه همین احساس درونی، در دوران تعطیلی مدرسه‌ها در پی شیوع کرونا، تا نیمه‌های شب پاسخگوی سؤالاتشان بودم و گاه دو تا سه ساعت پشت سر هم را به تک‌تک جمعیت ۴۰ نفری دلبندانم اختصاص می‌دادم و تا پایان مهلت آموزشی، نیمه بیشتری از هر روزم را برایشان صرف می‌کردم. تکرار و تمرین، فیلم‌های کوتاه آموزشی که اعضای خانواده قبول زحمت آن‌ها را داشتند و پیام صوتی هفت دقیقه‌ای املا را که نیمه‌شب‌ها به دور از همه‌های وانتی محله و قیل‌وقال‌های خانه ضبط می‌شدند، با طیب خاطر و بی‌منت انجام داده‌ام. گاهی سحرگاه و میان دعا‌های ابوحمزه ثمالی، کلاس رفع اشکال داشتم. می‌دانستم که بر هیچ کس حرجی نیست و در میانه این وانفسا، برد با کسی خواهد بود که با خدای خودش معامله کند.

کاش سختی کارمان در همین جا ختم به خیر می‌شد! به دنبال همه‌شان می‌دویدم که مبدا کم بیاورند و زیر فشار والدین و خانواده، کمبودهای مالی، ابزارهای فضای مجازی و کندی و قطعی‌های اینترنت دل‌زده شوند. تشویق‌ها و انذارهایم تمامی نداشت. نگران بودم؛ مثل مادری که از فرزندش دورافتاده باشد! دروغ نگویم، بهتر و بیشتر از نزدیکانشان می‌شناختمشان. صداهایشان و عقب‌ماندگی‌هایشان را رصد می‌کردم و به محض شنیدن زنگ خطری از دل‌زدگی، ساعت‌ها برایشان حرف می‌زدم. می‌خنداندمشان و تا مطمئن نمی‌شدم حال دلشان خوب شده، دست‌بردار نبودم. در خانه کلیپ‌های خاطره‌سازی از عکس‌هایشان درست و جداگانه برای تمامی‌شان ارسال می‌کردم و از دل‌تنگی‌هایم برایشان می‌نوشتم. به بهانه‌ها و مناسبت‌های گوناگون، همانند بزرگداشت خیام و فردوسی، برایشان خاطره‌ها می‌ساختم.

زمانی که کلاس‌های مجازی‌ام به پایان رسیدند، انگار چیزی گم کرده بودم! شوخی نیست. تقریباً هر روز و به‌طور متوسط ۱۸ ساعت از شبانه‌روزم را به یاد آن‌ها و برای آن‌ها اختصاص داده بودم! حال برای سال جدید تحصیلی به خودم قول داده‌ام، به حول و قوه خداوند یکتا، با تمام توان قد علم کنم تا رد پای از افسوس‌ها و ای کاش‌ها برای خودم به‌جای نگذارم!